

آگاتا کریستی

چرا از ایوانز نخواستند؟

ترجمهٔ مجتبیٰ عبدالله نژاد



کتابهای کارآگاه

فهرست

۱	حادثه
۷	در باب پدران
۱۳	مسافرت با قطار
۲۲	جلسه تحقیق
۲۷	آقا و خانم کایمن
۳۵	پایان پیک نیک
۴۶	فرار از مرگ
۵۷	راز عکس
۶۸	در باب باسینگتون فرنچ
۷۵	آمادگی برای تصادف
۸۴	تصادف
۹۲	اردوگاه دشمن
۹۹	آلن کارسترز
۱۰۹	دکتر نیکلسون
۱۱۸	کشف مهم
۱۲۹	بابی وکیل می شود
۱۴۰	گفتگو با خانم ریوینگتون
۱۴۹	صاحب عکس
۱۵۹	شورای سه نفره
۱۶۷	شورای دو نفره
۱۷۲	پاسخ راجر

۱۸۲	قربانی دیگر
۱۹۰	ناپدید شدن مویرا
۲۰۱	به دنبال خانواده کایمن
۲۱۱	سخنان آقای اسپراگ
۲۱۹	ماجراجویی شبانه
۲۲۴	«برادرم کشته شده»
۲۳۴	لحظات آخر
۲۴۴	داستان باجر
۲۵۰	فرار
۲۵۸	سؤال فرانکی
۲۶۹	ایوانز
۲۷۳	اتفاق مهم در کافه اُرینت
۲۸۰	نامه از آمریکای جنوبی
۲۸۷	اخبار کشیش سرا

فصل اول

حادثه

بابی جونز توپ را روی پایه گذاشت، چوب را چند بار عقب و جلو برد، بعد یواش آوردش جلو و محکم ضربه زد.

آیا توپ مستقیم از فراز چمن اصلی گذشت، اوج گرفت، از دست‌انداز عبور کرد و در محدودهٔ ضربهٔ چوب شمارهٔ پنج در گرین چهاردهم فرود آمد؟

نه. آنجا فرود نیامد. ضربه را بد زده بود؛ بنابراین توپ به موازات زمین پیش رفت و افتاد توی دست‌انداز!

تماشاگری نبود که افسوس بخورد و فریادش به هوا برود. تنها شاهد ضربه هم ابراز تعجیبی نکرد و این هم البته طبیعی بود. چون زندهٔ ضربه استاد امریکایی تبار گلف نبود؛^۱ پسر چهارم کشیش مارچبولت، شهر ساحلی کوچکی در ساحل ویلز بود.

بابی فحش خیلی قبیحی داد.

بابی جوانکی بود خوشرو که حدود بیست و هشت سال داشت. هیچ‌کس، حتی بهترین دوستش، ادعا نمی‌کرد که خوش‌قیافه است، ولی قیافهٔ خیلی بانمکی داشت و در چشمهای قهوه‌ای او گرما و صمیمیتی بود که آدم را یاد سگ می‌انداخت. ضربه را که زد، نومیدانه گفت:

۱. مقصود بابی جونز (۱۹۰۲-۱۹۷۱) یکی از بزرگترین بازیکنان تاریخ گلف جهان است که جوایز بسیاری را برد و شخصیت داستان کریستی همنام اوست. - م.

– هر روز بدتر می‌شوم.
دوستش گفت:
– تمرین کن.

دوستش دکتر تامس مرد میانسالی بود با موهای جوگندمی و صورت بشاش سرخ و سفید. او هم هیچ وقت سوئینگ کامل نمی‌کرد. ضربه‌های کوتاه و مستقیم می‌زد که تا وسط‌های زمین می‌رفت و معمولاً در مقابل بازیکنانی که از او مهارت بیشتری داشتند ولی سرسری‌تر بازی می‌کردند، برنده می‌شد.

بابی این بار با چوب شماره ۹ به سمت توپ هجوم برد. دفعه سوم موفق شد. توپ در فاصله کوتاهی از گرینی که دکتر تامس با دو ضربه چوب شماره ۱۲ به آن رسیده بود، به زمین نشست.

بابی گفت:
– حالا شد.

رفتند سراغ منطقه بعدی.

اول دکتر ضربه زد. ضربه‌ای مستقیم و عالی که البته زیاد دور نرفت. بابی نفس عمیقی کشید، توپ را گذاشت روی پایه، دوباره تنظیمش کرد، چوب را چندبار عقب و جلو برد، بعد آن را صاف بالا برد، چشم‌هایش را بست، سرش را بالا گرفت، شانه راستش را پایین داد و در واقع هر کاری را که نباید انجام می‌داد انجام داد. ضربه محکمی زد و توپ را انداخت وسط زمین.

راضی و خوشحال نفس راحتی کشید. افسردگی خاص گلف‌بازان معروف از چهره‌اش محو شد و جای خود را به شادی و شغف مخصوص گلف‌بازان معروف داد.

به دروغ گفت:

– خودم می‌دانم دارم چه کار می‌کنم.

یک ضربه ماهرانه با چوب شماره ۱۲، یک ضربه قوسی با چوب شماره ۵. بابی خیالش راحت شد. رسید به امتیاز منفی چهار،

در حالی که امتیاز دکتر تامس به مثبت یک کاهش یافت.

بابی با اعتماد به نفس رفت سراغ منطقه شماره شانزده. دوباره همه کارهایی را که نباید انجام می‌داد انجام داد. ولی این بار معجزه نشد. اسلایس^۱ عالی و باشکوه و بی‌نظیری روی داد! توپ چرخید و به سمت راست رفت.

دکتر تامس گفت:

– خوب شد مستقیم نزدی. جانمی جان!

بابی با ناراحتی گفت:

– اگر مستقیم می‌زدم ... هی! فکر کنم صدایی شنیدم. خدا کند توپ به سر کسی نخورده باشد.

نگاه کرد به سمت راست. نور کافی نبود. خورشید داشت غروب می‌کرد و چون رو به خورشید بود، خوب نمی‌توانست ببیند. به علاوه مه رقیقی از روی دریا برمی‌خاست و کار را مشکلتر می‌کرد. تا حاشیه پرتگاه چند صد متر بیشتر فاصله نبود.

بابی گفت:

– راه عابر پیاده از آن طرف است. ولی بعید می‌دانم توپ تا آنجا رفته باشد. با وجود این، فکر کنم صدایی شنیدم. تو نشنیدی؟
دکتر گفت صدایی نشنیده.

بابی رفت دنبال توپ. پیدا کردن توپ مشکل بود، ولی بالاخره یافتش. جایی دور از دسترس بود. افتاده بود لای بوته خار بزرگی. چند تا لگد به بوته خار زد تا توپ افتاد. برش داشت و رفت. به دوستش گفت دیگر در این منطقه بازی نمی‌کند.

دکتر آمد به طرف او، چون منطقه بعدی نزدیک پرتگاه بود.

منطقه هفدهم کابوس بابی بود. در این منطقه باید توپ را از بالای پرتگاهی عبور می‌دادند. فاصله زیاد نبود، ولی چشم آدم که به اعماق

۱. slice، انحراف توپ در بازی گلف. – م.